



## پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و یکم





سلام و عرض ادب خدمت استاد بزرگوار و دوستان و همراهان گنج حضور

برداشتی از برنامه ۸۸۹، غزل شماره ۵۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

خداوند تنها ساقی کل هستی و جهان فرمی ست. اوست که کل کائنات را اداره می کند. در این جهان فقط انسان است که می تواند هشیارانه و دست اول این شراب را از خداوند بگیرد و در عوض باید در خدمت ساقی خود باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان

زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری

بهترین و کارسازترین خدمتی که ما می توانیم به ساقی خود ارائه دهیم؛ فضاگشایی لحظه به لحظه، تسلیم بی قید و شرط، شکر و رضایتمندی و شاهد و ناظر بودن بر ذهن همانیده می باشد. مولانا از زبان همه انسان ها از خدا درخواست شراب بیشتری می کند، اما گرفتن شراب بیشتر بستگی به خود ما دارد هر چقدر مرکزمان را از همانیدگی ها پاک کنیم شراب بیشتری دریافت می کنیم و این شراب که نماد عشق، برکت، لطافت، خرد و سایر صفات خدا می باشد ما را از قضاوت ذهن که دائماً در حال نیک و بد کردن است آزاد می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه ای

در پیشه ی بی پیشگی کردست ما را نامزد



هر انسانی در این جهان برای بقا و گذران زندگی خود حرفه‌ایی دارد اما صرف‌نظر از این حرفه‌ها که با هم متفاوت می‌باشند خداوند پیشه‌ی بی‌پیشگی یا بی‌خویشی را برای ما در نظر گرفته است؛ بی‌پیشگی یعنی مرکزی خالی از همانیدگی‌ها تا خرد کل چهار بعد وجود ما را شکوفا کند.

بی‌پیشگی یعنی: در اطراف هر فکر و اتفاق فضا را باز کردن، مقاومت و قضاوت را صفر کردن، عقل من‌ذهنی را نادیده گرفتن، اعتماد کردن به عقل کل. ملامت نکردن خود و دیگران، مسئولیت‌هشیاری خود را پذیرفتن، و در یک جمله عاشق شدن و زنده شدن به منظور اصلی آمدنمان به این جهان

به قول حضرت حافظ:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقشی مقصود از کارگاه هستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیش آن ضیا

هر شب مثال اختران طواف یار ماه خد

همان‌طور که ذره‌های غبار آزاد و رها در ستون نوری می‌رقصند ما هم باید بدون چسبیدن به همانیدگی‌ها و زندگی خواستن از آن‌ها، حول محور عدم بچرخیم. و مانند ستارگان که اصطلاحاً در شب به دور ماه می‌چرخند ما هم می‌توانیم تا زمانی که در فرم جسمانی و ذهن هستیم با مرکز عدم گوشه چشمی هم به اهداف بیرونی خود داشته باشیم و به امور زندگی مان سروسامان دهیم. ما می‌توانیم با ناظر بودن بر ذهن در خود شناسایی کنیم که آیا فقط گوشه چشمی به جهان بیرون داریم یا این که تمام توجه و تمرکزمان روی هرچه بیشتر بهتر است؟



متأسفانه ما تمام انرژی زنده‌کننده را دست اول از زندگی گرفته، و در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنیم، و بدین ترتیب روی مرکز عدم را می‌پوشانیم و ناآگاهانه خود را از دم زنده‌کننده ایزدی محروم می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی

اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟

اگر قصد زندگی این بود که ما با هشیاری جسمی کارهایمان را بکنیم، هیچ‌گاه قدرت و استعداد فضاگشایی را به ما نمی‌داد و مژده باده درون را به ما نمی‌داد. (باده عام از برون، باده عارف از درون) چراکه می‌داند انسانی که در تله ذهن گرفتار است، اگر از این می‌بخورد دیگر به‌جای خدا اجسام را در مرکزش نمی‌گذارد و با خرید و فروش ذهنی و گرفتن تأیید و توجه از بیرون خود را مشغول نمی‌کند، بلکه همانیدگی‌ها رو کنار زده تا مرکز عدم وارد عمل شود، تا کارهای بیرونش هم سامان یابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم؟

چونکه چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می‌کند

باده‌ی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

اصل و ذات همه ما انسان‌ها مانند خداوند بی‌نیاز است، اما به دلیل دیدن با عینک همانیدگی‌ها خود را محتاج به جهان می‌دانیم. مولانا می‌گوید: اگر ما از باده ایزدی بنوشیم از دو جهان معنوی و مادی و یا زمان گذشته و آینده جمع می‌شویم و



نسبت به آن‌ها بی‌نیاز می‌شویم، اما هشیاری جسمی نمی‌تواند این کار را بکند، بلکه می‌مست کننده و عشق است که ما را بیدار می‌کند و سپس زندگی با نیروی کن‌فکان خود ما را تبدیل می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

مستی باده‌ی این جهان، چون شب بخسپی بگذرد

مستی سغراق احد با تو درآید در لحد

خوشی که همانیدگی‌های این جهان به ما می‌دهند آفل و گذرا هستند، و همین که فکر آن‌ها از سر ما ببرد مستی‌اش هم به پایان می‌رسد، مانند شراب انگوری. اما اگر با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم سرمستی و شادی بی‌سبب آن حتی اگر به جسم هم بمیریم جاودانه و همیشگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان

وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر وکد

ای انسان‌هایی که از لحاظ هشیاری همه از یک جنس هستید و می‌توانید به همان یک زندگی زنده شوید، اما در ذهن همانیده هشیاری ناب شما تکه تکه شده و به تله همانیدگی‌های آفل افتاده، خداوند به واسطه رحمت و مهربانی بی‌حد خود می‌خواهد شرابی رایگان از جنس عشق به ما بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو

تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد



مولانا خطاب به انسانی که مرکزش را از همانیدگی‌ها پاک کرده و از می ایزدی سرمست شده می‌گوید؛ از این پس هر کجا که می‌روی فضاگشا باش، با گفتار و کردارت دیگران را به واکنش وادار مکن، و از طریق ارتعاش به زندگی دیگران را هم سرمست کن، برای خودت و دیگران بخشنده و فراوانی‌اندیش باش؛ چون هر قدر که به کائنات و انسان‌ها عشق بدهی از منبع اصلی عشق بیشتری دریافت می‌کنی و هر قدر بخشنده‌تر باشی بیشتر از هر زمان دیگری شبیه خداوند می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

ای انسانی که مرکزت عدم شده هر جا که انسان‌های زنده به حضور را می‌بینی که شاهد و ناظر بر ذهن خود هستند و دلشان مانند آینه شده تو هم مانند آینه یعنی بدون قضاوت پیش آن‌ها بنشین، چون بیشترین ارتعاش به زندگی لحظه‌ایی است که دل ما مانند آینه شود، یعنی قرین آن‌ها شو. و هر کجا که دیدی من‌های ذهنی هستند از آن‌ها دوری کن و گوهر حضورت را برملا مکن. مبادا خیال کنی که چون مرکزت آینه شده می‌توانی دیگران را تغییر بدهی و ادعای حضور داشته باشی، چراکه؛ تأثیر روی دیگران فقط از طریق ارتعاش عشق، و تبدیل هم، فقط کار زندگی می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دل بیدار، به زیر دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

می‌گرد گردِ شهرِ خوش، با شاهدان در کشمکش

می‌خوان تو لاأقسیم نهران، تا حبّذا هذا البلد



از آن جایی که همه کائنات از جمله انسان‌ها در محاصره فضای یکتایی هستند، مولانا به ما می‌گوید: فقط با زیبارویان با مرکز عدم تبادل عشق کن، و با فضاگشایی حول مرکز عدم و فضای یکتایی بگرد، اما هشیار باش که با ذهن فضای یکتایی را طلب نکنی. آسمان درونت را باز کن آن وقت می‌بینی که به مبارکی و میمنت بدون ادعای حضور، ساکن شهر یکتایی شده‌ای و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم

لطف و کرم را نشمرم، کان در نیاید در عدد

وقتی که بر اثر نوشیدن می ایزدی سر من ذهنی ام گیج شد، ذهنم را خاموش می‌کنم، عقل جزوی را بی‌کار می‌کنم یعنی بحث و استدلال و سؤال و جواب‌های ذهن همانیده را کنار می‌گذارم، و بدون دخالت من ذهنی ناظر بر ذهن و افکارم می‌شوم. مقاومت و قضاوت را صفر کرده و نعمت‌ها را نمی‌شمرم و این بدان معنا نیست که نباید شکرگزار نعمت‌های خداوند باشیم، بلکه باید هشیار باشیم که، کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها تأثیری روی شادی بی‌سبب ما نداشته باشند و ما را از حالت سکون و سکوت خارج نکنند، و یا به عبارتی لطف و بخشش خداوند آن قدر زیاد است که قابل شمارش نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

مپرسید مپرسید ز احوال حقیقت

که ما باده پرستیم نه پیمانہ شماریم

باتشکر از استاد شهبازی عزیز و همه کسانی که با رعایت قانون جبران این برنامه را یاری می‌کنند 🙏.

ارادتمند شما، رضوان از تهران



به نام خدا

داستان یوسف و بنیامین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

مولانای جان در این داستان آموزنده به ما یاد می‌دهد که زندگی هر اتفاقی را برای جمع شدن هشیاری ما از همانیدگی‌ها، یکتا شدن و زنده شدن به این لحظه ابدی به وجود می‌آورد.

بنابر داستان یوسف پیامبر، در زمان خشکسالی، بنیامین و برادرانش برای گرفتن آذوقه به مصر می‌روند. در آن جا یوسف که عزیز مصر بود بنیامین را شناخته و تصمیم می‌گیرد او را نزد خود نگه دارد به دستور یوسف، پیمانۀ زر را در جوال بنیامین قرار داده و بنیامین را در نزد برادرانش به دزدی متهم می‌کنند در این داستان بنیامین رمز هر انسانی است و یوسف اصل ما و زندگی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

اگر تو می‌نروی، آن گرم تو را بکشد

چنین کند گرم و رحمت سلاطینی

اگر تو با میل خودت، مرکزت رو از همانیدگی‌ها و دردها خالی نکنی و هشیاران به زندگی زنده نشوی، گرم و رحمت خداوند با به وجود آوردن اتفاقات تو را به سوی عدم کردن مرکز می‌کشد. سیر تکاملی اتفاقات زندگی به گونه‌ای است که سطح هشیاری فردی و جمعی را بالا می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

تو را که معدن زر پیش خود همی خواند

نمی‌روی و قراضه ز خاک می‌چینی





ای انسان در این لحظه، معدن بی‌نهایت فراوانی معنوی و مادی، عشق، زیبایی، خرد و لطافت زندگی تو را به سوی خودش دعوت می‌کند و به هزاران پیغام به تو می‌گوید مرکزت را عدم نگه دار. نمی‌روی، مرکزت را آگاهانه عدم نمی‌کنی، با قضاوتت می‌گویی می‌دانم و قراضه‌ی همانیدگی‌ها (از دانش قرضی و عاریتی، پول و هزاران صورت دنیوی) را در مرکزت گذاشته و آرزوهایی را دنبال می‌کنی که اصلاً آرزوی تو نبوده، بلکه از هر بیشتر بهتر من‌ذهنی ناشی می‌شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

ز آفتاب گرفته‌ست خشم گازر نیز

زهی حماقت و ادبار و جهل و گرگینی

می‌گویند: درحالی‌که مانند رختشویی برای خشک کردن لباس‌هایت، یعنی اصل کار شدن چهار بعدت، محتاج آفتاب زندگی و عارفان هستی به آن‌ها پشت کرده حماقت و نادانی من‌ذهنی را اصل گرفته‌ای؟ و فکر می‌کنی با عقل محدود من‌ذهنی می‌دانی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

وگر درشت کشد مر تو را، مترسان دل

که یوسفست کشنده، تو این یامینی

اگر اتفاقات زندگی در من‌ذهنی تو را به درد انداخت با ذهنت قضاوت نکن، بلکه همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و ببنداز، این یوسف است، خداوند است که تو را مرکز عدم را به نزد خود فرامی‌خواند. می‌خواهد مرکزت را گشوده و به این لحظه ابدی زنده شوی، پس مترس، فضا را بگشا، عملاً به اتفاق این لحظه از طریق فضاگشایی، بله بگو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

به تهمت و به درشتی و دزدیش بکشید

که صاعِ زر تو بپردی، به بد تو تعیینی

یوسف دستور داد به بنیامین در نزد برادرانش تهمت زده و او را به پیشش آورند. خداوند در این لحظه بهترین اتفاق را برای زنده شدن و اتصال مجدد ما به وجود می‌آورد، پس اتفاق این لحظه را با جان و دل بپذیر. من ذهنی خودت، فرزندات، همسرت، پدر و مادرت و دوستانت را در فضای گشوده درون جای بده، بگذار او عمل کند تو با من ذهنی نباش، ذهنت را خاموش کن. تهمت و درشتی آن‌ها را با فضای گشوده پاسخ بگو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷

به آسمانِ جهان هر شبی فرود آید

برای هر مُتَظَلِّمِ سپاهِ فَضْلِ أَحَدٍ

پس با مقاومت و قضاوت در برابر دستور یوسف، خداوند، خودت را از سپاه کمک و عنایتش محروم نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

چو خلوت آمد، گفتش که من قرین توام

تو لایقی بر من، من دعا، تو آمینی

وقتی که عجز و ناتوانی‌ات در من ذهنی را درک کرده، تسلیم شدی و در خودت نشست، زندگی مزده می‌دهد که قرین توام، تو از جنس منی، لایقی من برایت کافیم، وافیم، من بودم که با هزاران اتفاق دعا می‌کردم و تو را به سوی خودم، به خلوت فضای یکتایی می‌خواندم، وسیله‌های رسیدن به خود را می‌سوزاندم، تا به بحر یکتایی زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعِ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

ملاقات تو با اصل خودت، آمدن به این لحظه ابدی و متلاشی شدن من توهمی، به عبارتی آمدن نور و آگاهی و از بین رفتن تاریکی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

در آن مکان که مکان نیست، قصرها داری

در این مکان فنا، چون حریص تمکینی؟

جایگاه و پایگاه امن و مطمئن تو، این فضای گشوده درون، حس قدرت، عقل و هدایت خدایی ست. چگونه در این مکان فنا، در این فضای ذهن شرطی شده، با الگوهای کهنه‌ی چند هزار ساله در حال تمکین و خم شدن به چیزهای آفل و گذرا هستی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

هزار بارت گفتم، خمش کن و تن زن

تو از لجاج کنون، احمدی و پارینی

ای انسان به هزاران شیوه با هزاران پیغام از طریق انسان‌ها و اتفاقات، به تو می‌گفتم که ذهنت را خاموش کن، مقاومتت را صفر کن و تن زن، تسلیم شو. که تو همان احمد پارینه‌ی من، هشیاری آزاد شرطی نشده، همان آگاهی ناب، همان عشق بی‌قیدوشرط، همان گنج مخفی و هزاران ترجمان من هستی.

خودت را بشناس و آگاهانه، باش. هر لحظه را مانند آیینی مقدس ارج بنه، و فضا را در برابر اتفاق هر لحظه بگشا.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز و اسجد و اقترب یابی غرض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

فداک روح حیاتی فانت تُحیینی

و انت تخلص دیباجتی من الطین

و انت تلبس روحی مکرماً حللاً

بها اعیش و تکفینی لتکفینی

ایا مفجر عین تقر عینی

سقاؤها سکراتی و شربها دینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

فداک روح حیاتی فانت تُحیینی

و انت تخلص دیباجتی من الطین

خداوندا روحم به فدای تو، تو مرا به خودت زنده کردی و مرا از گل همانیدگی‌ها و فکرهای شرطی شده نجات دادی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

و انت تلبس روحی مکرماً حللاً

بها اعیش و تکفینی لتکفینی



تو لباسی از حضور را بر تنم کرده و مرا گرمی داشتی، با آن زندگی می‌کنم و در هنگام مرگ نیز همان کفن من خواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

أَيَا مُفَجِّرَ عَيْنٍ تَقَرُّ عَيْنِي

سَقَاؤُهَا سَكَرَاتِي وَ شَرِبُهَا دِينِي

ای که چشمه‌ی درونم را گشوده و بر چشمانم جاری کردی مرا از شرابت بنوشان که همان دین من است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

خَوَاجَه جُز مَسْتِي تُو دَر رَه دِين

أَيْتِي زِ ابْتَدَا وَ غَايَتِ نَيْسَت

أَيْتِي تُو وَ طَالِبِ أَيْت

بِه زِ أَيْتِ طَلَبِ خُودِ أَيْتِ نَيْسَت

با سپاس از زحمات بی‌دریغ استاد عزیزم و همه یاران معنوی 🙏🙏🙏

فاطمه



به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران که در گذرگاه سخت قدم گذاشته‌اند.

برداشتی از سوره والعصر و سوره بلد در برنامه ۸۸۹ (گنج حضور)

چقدر این دو سوره بیدارکننده و راه‌گشا هستند. خداوند در این دو سوره به دو مورد بسیار مهم قسم یاد کردند: یکی به این زمان که همین لحظه ابدی است که اگر در آن مستقر شویم قائم به ذات خود می‌شویم، و دیگری به این شهر که شهر یکتایی و آسمان گشوده‌شده درون ماست که بر اثر تسلیم شدن و باز کردن فضای درون در برابر اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد.

مستقر شدن در این دو وضعیت برای خداوند خیلی مهم بود (است)، چون وقتی به زمان روانشناختی گذشته و آینده نرویم و در این لحظه مستقر شویم و مرتب ناظر و شاهد ذهن خود باشیم، و فضای درون را باز کنیم، ما به او وصل می‌شویم و از خرد و قدرت و هدایت و سایر برکاتش بهره می‌بریم.

و با این فضاگشایی ظرف حضور ما وسیع‌تر می‌شود و گنجایش همه‌چیز را داریم. و این یکی شدن با خداست که منظور خداوند از آمدن ما به این جهان هم بود، اما ما چون هنوز خیلی از همانیدگی‌ها را نگه داشته‌ایم به اندازه‌ای که ظرف حضور یا آسمان درونمان باز شده از این عشق و برکاتش بهره‌مندیم.

خداوند در آیه دوم سوره والعصر فرمود: انسان در زیان کاری است. چون اکثر ما من‌ذهنی را نگه می‌داریم و نمی‌خواهیم فضای درون را باز کنیم. سریع واکنش نشان می‌دهیم و قضا را قضاوت می‌کنیم، در نتیجه با خرد جزوی من‌ذهنی‌مان به خود و دیگران لطمه می‌زنیم و زندگی زیبای این لحظه را خراب می‌کنیم.

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۳-۱

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«وَالْعَصْرِ (۱)»



«سوگند به این زمان (۱)»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲)»

«که آدمی در خسران (زیانکاری) است (۲)»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ (۳)»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند (۳)»

از طرفی خداوند در آیه چهارم سوره بلد فرمود: ما انسان را در رنج و محنت آفریدیم. بله، ما را در رنج و محنت من ذهنی گذاشت تا این من ذهنی که ما را از خدا جدا ساخته بشناسیم و درد هشیارانه بکشیم و دوباره به سوی او برگردیم، والا آفرینش انسان که برای چنین قدرتی که تمام کائنات را خلق کرد، سخت نبود.

ما در من ذهنی چه کردیم؟ به زیان کاری خود ادامه دادیم و فکر می‌کردیم که کسی ما را نمی‌بیند و خداوند بر من ذهنی ما چیره نمی‌شود. ما فقط نگران همانیدگی‌های خود یا داشته‌های این جهانی بودیم که از دست دادیم یا می‌دهیم. نمی‌اندیشیم که خداوند ناظر و شاهد بر تمام کارهای ماست و از تمامی خواسته‌های ما آگاه است. او از ما انتظار دارد که به منظور و مقصودش که زنده شدن به خودش هست عمل کنیم. و گذرگاه سختی را پیش و روی ما گذاشت. و در آیه دوازدهم به ما می‌گوید: و تو چه می‌دانی این گذرگاه سخت چیست؟ بله درست است، ما در من ذهنی این گذرگاه را نمی‌شناسیم. چون در این جهان با حواس پنجگانه خود، فقط در صدد جمع کردن همانیدگی‌ها و گرفتن زندگی از آن‌ها بودیم تا در این جهان باقی بمانیم. و از چشم و گوش و زبان خدایی خود استفاده نکرده‌ایم. خداوند دو راه پیش روی ما گذاشت: یکی راه من ذهنی که ما را مشغول دنیا می‌کرد و دیگری راه حضور و بودن در شهر یکتایی است. و برای بودن در این شهر (یکتایی) از ما خواست که از این گذرگاه عبور کنیم؛ یعنی اولاً درد هشیارانه بکشیم، خودمان را از بندگی و اسارت همانیدگی‌ها و این من ذهنی رها سازیم و به این من ذهنی که از غذای نور محروم مانده و در قحطی



است چون وصل به خداوند نیست با فضاگشایی و ماندن در لحظه غذای نور ببخشیم نه این که مرتب غذای این جهانی دهیم.

حتی خداوند فرمود: این من ذهنی یتیم و ضعیف است، ولی در نزدیکی شما است و با شما خویشی دارد. اگر آن را بشناسید و به خواسته‌های حریصانه‌اش لقمه این جهانی ندهید تا از نور خدا تغذیه کند، جزو افرادی می‌شود که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر دعوت می‌کنند، بخشنده‌اند و از عشق الهی سرمست هستند و این عشق و مستی را به دیگران هم می‌رسانند، پس جزو سعادت‌مندان هستند.

وقتی معنای این سوره‌ها را با چنین تفسیر زیبایی از زبان پدر شنیدم، به من ذهنی خود خندیدم که فکر می‌کرد اگر انسان گرفتاری را از گرفتاری نجات دهد و یا به یتیمی غذا دهد، مخصوصاً اگر از نزدیکان باشد یا از بیچارگان و بی‌خانمان، جزو سعادت‌مندان هستیم. هرچند این اعمال در سطح و به ظاهر خوب و نیک به نظر می‌رسند، اما وقتی با همسایه من ذهنی و شیطان نفسم مراوده کنم و به حرف‌هایش که ذهن نشان می‌دهد گوش دهم؛ مثلاً به کوچکترین حرفی واکنش نشان دهم و یا سایر هیجانات منفی را در برخورد با دیگران پیاده کنم و در زندگی آرامش را از اطرافیان سلب نمایم و عشق و مهری در زندگی خود نداشته باشم، آیا این کارهای سطحی جزو کارافزایی و بی‌ثمر من ذهنی نیست؟

از شما پدر عزیز سپاسگزارم که با این تفسیرهای گهربارتان ما را از خواب ذهن بیدار کردید تا طبق این دو سوره اول به عشق زنده شویم، و سرمست گردیم و بعد مستی را در این جهان پخش کنیم و سعادت‌مند شویم.

با سپاس فراوان

مهردادخت از چالوس





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)